

تمی آتش دل شعله درمیشود ، آب دید ه میخوشگد و اینجاست که مقابل آلام و مصائب نابهنگام اشکها درپس  
وند .

است که من گریه نکرد هام و میترسم شدت احساسات وحدت آتشفهای درون یکباره سراپای وجودم را  
سازند .

است شعر ننوشته ام ، یعنی باز هم گریه نکرد هام . چه شعراشگ دل من است . و نمیدانم چرا این سرشگ  
راعاق قلب شکسته ام سرد و منجمد شد ه است ؟

بر باقیافه برموز و مخوف از دور بمن نگاه میکند - سرنوشت بالحنی موحش و دلخراش مرا به تسلیم و رضا دعوت  
نارگان بجای چشمکهای دلفریب پیشین بمن خیره مینگردند . سایه و روشن افق زندگی نیز ~~بمن~~ بیم و امید

دل من نوای عشق نمیخواند - دید ه من اشگ شوق نمی ریزد . احساسات من مرا ترك کرده اند . آه من تنها  
هستم . ~~این شعر را در کتابم درج کرده ام ؟~~

کجا رفتند عشقهای من ؟ چه شد آن شور و شوقها ؟ چرا این زمان ستارگان فروزان سحری با من راز و نیاز نمیکنند  
چرا دیگر شفق گلگون و ابرهای طلائی بروی من لبتند ~~و نمیزنند~~ ؟ چه شد که زیباییهای طبیعت همه یکباره مرا ترك  
کردند ؟ آری مرا ترك کردند !

اگر دوستان محبوب از من جدا میشدند - اگر دست تقدیر زیباترین گل امید مرا از شاخسار زندگی میچید .  
اگر سنگهای نامرادی آینه قلبم را میشکستند و اگر حزن و حرمان سطور برجسته تاریخ زندگی کوتا ه مرا تشکیل میدادند  
باز مرا دل گشاده روی و سپهریانی بود که با درد و غم شریک بود ه در گوشه تنهایی نوای عشق و امید بگوش جانم میخواند  
اکون آن دل رؤف نیز مرا ترك کرد . دیگر با من سخن نمیگوید . گوئی دوست داشتنهای خود و آرزوهای مرا فراموش  
کرده اید دیگر مست نشاط و محور زیبایی نمی شود . دیگر گریه نمیکنند و ناله مستانه سرنمیدهد - دیگر مرا دوست نمیدارند  
او هم - آری دل من هم مرا ترك کرد !